

چرا برخی از سؤال‌ها را دانشمندان دینی جواب نمی‌گویند؟

ما اشاره ای می‌کنیم، و عاقلان به آخر سخن می‌رسند.
کسانی را هم که این سخنان برای شان مغلق می‌نمایند، خدا کمک کند!!

شعر گویای ناصر خسرو که انباشته ای از حیرت از کارهای خدای دین است و می‌توان آن را به عنوان یکی از قوی‌ترین ضربه‌ها به منطق دین تلقی نمود، ناگهان به الفاظی تسلیم طلبانه در برابر خدا تبدیل می‌شود.

از ابیات اخیر شعر، همینطور از ابیات آغازین آن، شاید چنین استخراج معنی شود که ناصر خسرو در واقع ضمن نقد شجاعانه از دین و خدا، مؤمن به دین و خدا بوده است؛ در حالی که قبول چنین امری با موجودیت چنان نقد صریح و بیان مغالطه‌ها در تفکر دینی که بنام خدا شناسانده می‌شد، به هیچ وجه نمی‌تواند با عقل کاوشگر و نکته بین انسان‌های مانند ناصر خسرو مطابقت داشته باشد.

در دورانی که ناصر خسرو زندگی می‌کرد، هزاران انسانی که حرفی غیر از حرف معمول در باب دین می‌گفتند و بدان حرف پا می‌فشرده، مانند حلاج و شیخ اشراق، شهاب الدین یحیی سهروردی، و... بنام کافر و زندیق و قرمطی و غالی و رافطی و معتزله با ملأها و فقها رو به رو می‌گردیدند و گرفتار چنگال دیو استبداد دین می‌شدند و بعد از انواع شکنجه سرهای شان به باد می‌رفت.

تاریخ دین، بخصوص در دوران سلطان محمود غزنوی و پسرش، در زمانی که ناصر خسرو زندگی می‌کرد، پر است از چنین کشتارهای زورگویانه، تعصب آمیز و عاری از دلیل.

بیت زیر از عنصری است که نشان دهنده دشمنی بی حد و حصر سلطان محمود غزنوی علیه گروه‌های یاد شده است:

نه قلعه ماند که نگشاد و نه سپه که نزد

نه قرمطی که نکشت و نه گبر و نه کافر

این بیت را هم که از فرخی سیستانی است و اشاره به سرکوب و کشتارهای سلطان مذکور دارد، بخوانید:

قرمطی چندان کشی کز خونشان تا چند سال

چشمه‌های خون شود در بادیه ریگ مسیل

ناصر خسرو، این بزرگ‌مرد ادب و فرهنگ و اندیشه و مبارزه با اعتقادات خرافی، به نظر من، چندان اعتقادی به دین نداشته است.

سرودن اشعاری مانند دو بیت زیر:

خدایا عرض و طول عالمت را/توانی در دل موری کشیدن

نه وسعت در درون مور آری/ نه از عالم سر مویی بریدن

که خود معمائی است، برای گریز از خشم مردم و خشم شاهی بود که کمر به کشتن هر چه منتقد و روشنفکر در جهان یافت می شد، بسته بود. ناصر خسرو نگران جاننش بود. و جاننش را غنیمتی می دانست ضروری برای روشن ساختن مردم. چند باری به جان وی سوؤ قصد شد. خانه اش را به آتش کشیدند. تعقیبش کردند، با داس و قمه و سیلاوه و شمشیر و تبر. از یک جا به جای دیگر فرار می کرد؛ تا پناه گاهی در یمگان یافت.

پانزده سال را در زمانی که دیگر نه تابی برایش باقی مانده بود و نه توانی، در غربت و محرومیتی که خود آن را زندان می خواند گذشتاند. توجه کنید:

بگذر ای باد دلفروز خراسانی!
بریکی مانده به یمگان درّه، زندانی
بُرده این چرخ جفا پیشه به بیدادی
از دلش راحت و زتنش، تن آسانی
گشته چون برگ خزانی زغم غربت
آن رُخ روشن. چون لاله نعلمانی
بی گناهی شده همواره بر او دشمن
ترک و تازی و عراقی و خراسانی

و سلطان بی باکانه می کشت، بدون این که به آیه "لا اکراه فی الدین" که باید تضمین کننده آزادی دین برای مردم باشد، و بر طبق آموزه های دین کلام خداست، توجه بکند. تنها التفات او به آنچه بود که ملاها و فقها و خلفا می گفتند، نه به این آیه صریح که دلالت بر آن داشت که اسلام دین زور و اجبار و شمشیر و خون و کشتن نیست.

گناه سلطان هم نبوده است، با آن تعصبی که نسبت به دین داشته، زیرا در قرآن در کنار آیه ای که در بالا به آن اشاره شد و آیاتی مانند لکم دینکم ولی دین، آیاتی هم وجود دارند که وجوب جهاد و قتل در راه همان خدای را که اجبار در دین را مجاز نمی داند، اعلام می کند. آیاتی که بر طبق نظر "کانون اسلامی انصار" با وجوب آیات جهاد و قتل نسخ نشده باقی ماند.

وجود چنین تناقضاتی و ناسازگاری ها در معانی، که قسمتی از آن را ناصر خسرو به وضاحت کامل بیان داشته است، یکی از دلایل دیگری هستند که همواره موجب گریز ارباب خرد از دین شده است.

آزاد بودن در عین اجبار. همه طرح ها را در ازل خود ریختن و عقوبت، انسانی را کردن که بر وفق آن طرح های ازلی مجبور به عمل است؛ به اصطلاح ناصر خسرو تخم جو کشتن و انتظار گندم داشتن. حین انتظار اطاعت از بنده حریص و اسیر، نفس و هوی و شیطان قوی را بر وی حاکم ساختن. و راه زبان باز کردن را هم بر وی بستن؛ از ترس غیظ و عذاب و آتش و هزار جفا و بلا و حشر و نشر دیگر شمشیر بدستان در این جهان و گرزهای آتشین در آن جهان. و با همه این ها آنچه آید و رود، آن را عدل خواندن.

اگر از ازل سوختن نصیب انسان بود، این همه گفت و شنود و این همه دین و پیامبر برای چه آمدند و زحمت و رنج کشیدن و زندان و صلیب دیدند و بسیاری از آن ها بدون

هیچ نصیبی از دنیا رفتند؟ این همه ناسخ و منسوخ و آمد و رفت ادیان و یک لک و بیست و چهار هزار پیامبر از برای چه بود، در حالی که همه چیز را خدا از قبل می داند، با آن همه آگاهی؟

می گویند کتب الهی هم آشکار اند و آشکار کننده. پس این همه متشابهاتی که در هزار لفافه قرار دارند و هر مفسر و غیر مفسر، هر عامی و عالم، آن ها را به گونه ای تفسیر می کند، از برای چیست؟

اگر کتب دینی چنان روشن اند که گفته می شود، چرا، بطور مثال، مسلمانان در طول تاریخ، تا امروز، به هزاران فرقه و گروپ و حزب و مذهب تقسیم شده اند؟ و چرا امروز عیسویان، هر چه را که از آن ها بپرسی، می گویند: این موضوع، یا این حرف سمبولیک است؟ سمبول، یعنی رمز و اشاره؛ چیزی که در آن تشبیهات زیاد بکار رفته باشد. کجای این کلمه با سخن روشن و آشکار مشابَهت دارد؟

برداشت فقها از آیات قرآن در مورد داستان موسی و سامری چنین است که وقتی حضرت موسی از کوه طور برگشت و دید که مردم گوساله را می پرستند بسیار ناراحت شد و همه را، به شمول هارون برادرش، ملامت کرد و به آن ها توصیه کرد که توبه کنند زیرا آن را کاری می دانست بسیار زشت و ...، ولی شیخ محمود شبستری می گوید قضیه این نبود که مردم گوساله پرست شده بودند. ناراحتی حضرت موسی برای این نبود که چرا هارون نتوانسته بود آن ها را از پرستیدن گوساله باز دارند. اصل قضیه این بود که چرا هارون آن ها نگذاشته بود که گوساله را بپرستند.

شبستری در شعری می گوید که هر چه گفت و هر چه کرد هر چه بود، نکو گفت و نکو کرد و نکو بود؛ نگو سامری کرد و سامری گفت و سامری بود. زیرا همه را خدا گفت و کرد و همه خدا بود.

و در باره بت می گوید:

مسلمان گر بدانستی که بت چیست

بدانستی که دین در بت پرستی است

این بیت را بدین گونه هم آورده اند:

مسلمان گر بدانستی که بت چیست

یقین کردی که دین در بت پرستی است

...

یکی بین و یکی گوی و یکی دان

بدین ختم آمد اصل و فرع ایمان

نه من می گویم این بشنو ز قرآن

تفاوت نیست اندر خلق رحمان

به این انسان، به شبستری، چه باید گفت؟ به مولوی که همه را از زبان خدا یکی می داند، خلاف قرآن که هندو و گبر و ترسا و ...، هر کی را که به آنچه در قرآن آمده باور ندارد، کافر می خواند، چه باید گفت؟

این ها و امثال این ها، هیچ کدام، انسان های کوچکی نیستند! دفتر ها از تعریف و تحسین و تکریم این ها به وسیله مسلمانان پر است!

در آیه چهارم سوره ابراهیم آمده است: "و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه لیبین لهم." ترجمه فارسی این آیه چنین است: "و فرستادیم هیچ پیامبر را مگر به زبان قوم او تا بیان کند برای فهم شان."

سؤال من این است که چند در صد مردم ما، اگر من این آیه را ترجمه نمی کردم، به معنی و مفهوم آنچه به زبان عربی بیان شده است، پی می برند؟ اصلاً چند در صد از مردم ما قادر به درست خواندن آن بودند یا هستند؟

سؤال دوم این است که آیا زبان ما زبان عربی است یا فارسی؟ بر حسب این آیه خدا وعده می کند که برای فهم کتاب هایش برای هر قوم پیامبری از میان خود آن قوم انتخاب می کند و می فرستد. پیامبر اسلام به قوم قریش و از نظر ملیت عرب بود؛ نه ایرانی و افغان و تاجک و پاکستانی و هندی مسلمان و اندونیزیایی و ...

بگذریم که هزار سینه سخن مانده است و رخصت نیست. ما اشاره ای می کنیم، و عاقلان به آخر سخن می رسند. کسانی را هم که این سخنان برای شان مغلق می نمایند، خدا کمک کند!!

و چیزی را که خود خدا اسباب آن را فراهم نموده است، در ازل یا حال، چرا باید جرم آن بر بنده نوشته شود؟

آیا واقعاً این حرف ها و صد ها حرف دیگر از آن خداست؟ فکر نمی کنم خدای خبیر و بصیر و عالم و علیم و حکیم که در عین حال خود را عدل و حلیم - بسیار برده بار - و مجیب، یعنی پاسخگو می خواند، چنین باشد که گاهی چنان گوید و گاهی هم چنین و زمانی چنان کند و زمانی هم چنین.

در آموزه های مسیحی می خوانیم که خدا بعد از توفان نوح و غرق شدن همه جانداران به استثنای آنانی که در کشتی نوح بودند، از آنچه کرده بود در گفت و گوئی با نوح ابراز پشیمانی کرد.

آیا چنین چیزی با تعریفی که از خدا و صفات خدا در دین شده است، می تواند مورد پذیرش قرار گیرد؟

در تفکرات یونانیان قدیم هم آمده است که خدا بعد از آن که انسان را آفرید، پشیمان شد. در تورات آمده است که خدا بعد از افرینش آسمان و زمین و انسان و ...، و دیدن نتیجه کار های خود، برای هر کار جداگانه عمیقاً ابراز خشنودی نمود.

من نمی دانم که آن خشنودی، و پشیمانی خدا را با آن که خدا را داننده پیدا و پنهان و به همه علم علیم می خوانیم، چقدر می تواند مستدل و عقلانی باشد؟ یا این است که این همه خدایداری ها حاصل ذهن نارسای بشر اولیه و بدوی بوده است؟!!

اسلام، آنگونه که گفته می شود، دین خداست. و حکم خدا در مورد مرتد صریح و آشکار است؛ هم برای مسلمانان عادی هم برای پیامبر. هیچ کسی در طاعت و اجرای

احکام خدا بر دیگری تفوق و برتری ندارد. ولی پیامبر، طوریکه در بخش پیشتر هم نوشتیم، عبدالله بن سعد کاتب وحی را بخاطر شفاعت عثمان از وی، مورد بخشش قرار می دهد.

به این حکایت توجه کنید:

"عبدالله به نزد عثمان آمد و اظهار توبه کرد. عثمان او را به نزد رسول خدا آورد و برای وی امان خواست. رسول خدا مدتی خاموش ماند تا شاید (چنانکه بعد ها خودش گفت که چرا کسی بلند نشد و او را به درک واصل نکرد.) کسی از مسلمانان او را گردن زند، اما کسی چنین کاری را نکرد و حضرت رسول به او امان داد و توبه اش را پذیرفت. او بعد ها در خلافت عمر و عثمان به کار گماشته شد."

در این حکایت دو نکته وجود دارد که در خور دقت و حیرت است:

اول، همانطور که آمد و خواندید، دین، دین خداست و حق بخشش را در چنین قضایا تنها خدا دارد، نه دیگران؛ هر کی باشد، حتی پیامبر. و دوم، اگر این گفته درست باشد که پیامبر انتظار داشت کسی از میان مسلمانان بر خیزد و او را گردن بزند، این کار پیامبر با وجود پیامبر بودنش چون یک انسان بود، قابل نقد است. زیرا این حرف نشان می دهد که او در زبان یک چیزی و در دل چیزی دیگری داشته است. و این کار حالت و کیفیت پسندیده ای نیست و از شأن یک پیامبر باید به دور باشد.

مطلب بعدی مربوط می شود به لعن و نفرین و راندن شیطان از جانب خدا و هشدار به انسان از شر او. علی، داماد پیامبر و خلیفه چهارم، در خبه 192 نهج البلاغه می گوید:

"ای بندگان خدا! از دشمن خدا بر حذر باشید که همانا او شما را به درد خود گرفتار می کند و با فریاد خویش شما را از جا می پراند و نگرانان می سازد و سواران و پیادگان خود را علیه شما فراهم می آورد."

منظور خلیفه چهارم از دشمن خدا همانا شیطان است؛ اما برخی از عرفای صاحب نام در کتاب "شیطان بزرگ" با همه تأکید قرآن و پیامبر و سائر بزرگان دین به مطرود و لعین بودن شیطان، به دفاع از شیطان برخاسته اند و نافرمانی شیطان در برابر خدا را نافرمانی نمی دانند.

این ها به این اعتقاد هستند که شیطان با آن کارش در برابر خدا، مستحق پاداش است، نه مستوجب نفرین و عذاب! سخنی که می توان آن را نقد بر برداشت و تصمیم خدا به حساب آورد!

سخنان این عرفا بدان معنی است که گویا خدا با راندن شیطان از خود و نفرین کردن او به او کم لطفی کرده است. اگر نیک دیده شود، شیطانی که نمی خواهد غیر از خدا به کس دیگری سجده کند، نباید مستحق چنین بی لطفی پنداشته شود.

به هر حال؛ سؤال این است که کدام یک سخن درست و قابل قبول است؟ کدامین برداشت و معنی و یا تفسیر می تواند از دین درست باشد؟

مگر قرار نیست قرآن مبین و مبین راهنمای بشر سرخورده و حیران باشد. چرا اینقدر سخن و نظر و ترجمه و تفسیر و برداشت گوناگون از کلامی که روشن و روشنگر است؟ سخن و نظر و ترجمه و تفسیر و تأویلی که به جای رهنمائی درست به حرف حق، اگر وجود داشته باشد، مردم را به ابهام و کدام یک را قبول کنم سوق می دهد.

روزی این مشکل را با یکی از دوستان در میان گذاشتم. بعد از لحظه ای تفکر گفت: "میدانی را حل این همه مغلطه در دفتر دانش دین چه بود؟ یا خداوند عقل آدمی را زیاد می کرد یا پیامش را به زبان باز هم ساده تر و در خور فهم انسان بیان می داشت. حال که نه این کار را کرده است و نه آن کار را، بی شک کاری خواهد کرد که گپ ما به دوزخ و گرزهای آتشین نرسد. در غیر آن عدل بودن خداوند چه معنی خواهد داشت." گفتیم: "خداوند در جایی از سوره قمر می گوید: "و لقد یسرنا القرآن للذکر فهل من مذکر." ترجمه آن اینست که "ما قرآن را برای تذکر، آسان ساختیم ... " خدا می گوید آسان است. پس باید آسان باشد!"

گفت: " شاید برای خود خدا؛ و نه برای ما!"

وجود این چنین تناقضاتی در دین و نداشتن جواب های قانع کننده برای مردم از جانب دینخویان متکبر و غالباً فاسد، یکی از دلایل آشکار دین گری هستند. مردم می خواهند به این سؤال ها جواب گفته شود، نه به این که در وقت داخل شدن به مبال و مبرز کدام پا را باید اول برداریم و یا ریش مرد به چه اندازه باید دراز و کوتاه باشد یا تراشیدن بروت (سییل) سنت است یا مستحب و ...

ادامه دارد